

درست است که رمان عنوان امریکا را بر پیشانی دارد، ولی سرزمین موعود راوی لیدیا نیست، جایی است که لیدیا با تمام ترس هایش راهی آنجا است، امریکا سرزمین رؤیاهای او نیست.

## وقتی که پیدایت کردم در اعماق دریا بودی!

درخشش، شیپنت و شاعرانگی در ۷۲ صفحه  
مصطفی جواهری-آموزگار  
اثر چنین کامینز

کتاب درباره اتفاقات پس از مرگ کینکاس، ولگرد معروف زاغه‌های سالوادور باهیاست. دو گروه از مردم بالای جسد وی حاضر شدند: دوستان و خانواده.

از طریق خانواده کینکاس (دختر، داماد، برادر و خواهرش) می‌فهمیم که او ۲۵ سال کارمند آبرودار دولت، شهروندی برجسته و پدری دلسوز بوده و بعد از بازنشستگی و در سن ۵۰ سالگی به یک باره خانه و زندگی را رها و خیابانگردی پیشه کرده است. در ۵۰ سالگی تصمیم می‌گیرد که از زندگی محترمانه‌اش دست بردارد. از همسرش دونا اوتاسیلیا، دختر کسل‌کننده‌اش و اندا و نامزد گنگش لئوناردو. بنا براین او همه چیز را پشت سر می‌گذارد و زندگی جدیدی را در میان افراد پست و کلاهبردار شهر آغاز می‌کند.

حال و پس از مرگ او، اعضای خانواده که به نظر دل‌چندان خوشی از او ندارند، تابوت را رها می‌کنند تا خود را برای مراسم تدفین آماده کنند. برخلاف رفتار سرد آن‌ها، چهار نفر از دوستان عیار کینکاس بر سر تابوت حاضر می‌شوند و تا صبح با مرور خاطراتش، به افتخار او می‌نوشند و از او به نیکی یاد می‌کنند، با جنازه هم صحبت می‌شوند و او را با خود به پاتوق‌های همیشگی و اسکله می‌برند تا غذای محبوبش را بخورد. کینکاس همیشه عاشق دریا بوده و اعتقاد داشته ملوانی است که سرنوشتش به دریا گره خورده و به دریا ختم خواهد شد. به همین خاطر دوستانش او را سوار قایق می‌کنند تا به این عهد وفا کنند. اما در میان راه، دریا ناگهان طوفانی می‌شود و قایق را واژگون می‌سازد. دوستان کینکاس خود را به سختی به ساحل می‌رسانند و سرنوشت کینکاس با مرگ دوم او محقق می‌شود.

وال استریت ژورنال در مورد این کتاب نوشته است: «نمونه‌ای عالی از ترکیب خاص عناصر فولکلوریک و داستان‌سرایی ادبیات فاخره در آثار آمادو، با گابریل گارسیا مارکز برابری می‌کند. آمادو در این کتاب گستره‌ای از دیدگاه‌های مختلف را نشان می‌دهد که در طبقه، نژاد و جنسیت‌های متفاوتی قرار دارند و این مورد، پیچیدگی‌های انسانی و کمدی‌های زندگی برزیل را دراماتیک می‌کند.»

این رمان (و ای بسا داستان بلند) مانند یک فنجان کوچک اسپرسوی دوبل است: در کمتر از ۱۰۰ صفحه تمام طعم داستان نسبتاً طولانی کینکاس، رنگ و بوی زندگی در شهر گرمسیری باهیا، شخصیت‌پردازی‌های درخشان و البته روایتی بی‌نهایت طنزانه را در خود دارد. و شهوت زندگی، مبارزه برای یاد مردی که دو بار به فاصله ۱۰ سال مرد. در واقع، کوئینکاس با کمک چند نفر از دوستانش و رئالیسم جادویی نویسنده، از تابوت خود بلند می‌شود و در پایان رمان برای سومین بار می‌میرد.



این رمان

(و ای بسا داستان بلند)

مانند یک فنجان کوچک

اسپرسوی دوبل است:

در کمتر از ۱۰۰ صفحه تمام

طعم داستان نسبتاً طولانی

کینکاس، رنگ و بوی زندگی

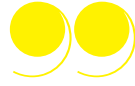
در شهر گرمسیری باهیا،

شخصیت‌پردازی‌های

درخشان و البته روایتی

بی‌نهایت طنزانه

را در خود دارد



# سرزمین مادری ام چشمان تو است

در مورد رمان «خاک امریکا» اثر چنین کامینز

الهام اشرفی  
نویسنده



بجایی نیست، چرا که شباهت این دو کتاب فقط به لحاظ درونمایه مشترکشان است، و الا که در پرداخت و روایت کاملاً دو اثر متفاوت هستند و غیرقابل مقایسه. روایت رمان قصه دارد؛ آن هم قصه‌ای پراز تعلیق و هیجان و پرفراز و فرود و این وسط حس ناب مادرانه‌ای نیز بر کل داستان جاری است. حس مادری لیدیا در میان اتفاقات رمان و در لایه‌های اضطراب‌ها و ترس‌ها و امید و ناامیدی‌های لیدیا کم و زیاد می‌شود. جاهایی لیدیا به این نتیجه می‌رسد که این همه سختی و ترسی که او دارد تحمل می‌کند، با وجود برخی رفتارهای کودکانه پسرش ارزش به جان خریدن دارند یا خیر؟ و درست زمانی که خودش و خواننده به این نتیجه می‌رسند که شاید ارزش ندارد که این همه سختی را تحمل کند، آن هم به خاطر پسری که از سختی‌های سفر پرخطرشان خسته شده و مدام از مادر دوری می‌جوید، اتفاقی رخ می‌دهد که تو دولت می‌خواهد دست مادر و فرزند را بگیرد و از میان صفحات کتاب بیرون بکشی شان و آنها را جایی، پس و پشت خانه‌ات پناه دهی.

نکته جالب رمان این بود که درست است که رمان عنوان امریکا را بر پیشانی دارد، ولی سرزمین موعود راوی لیدیا نیست، جایی است که لیدیا با تمام ترس هایش راهی آنجا است، امریکا سرزمین رؤیاهای او نیست. در طول رمان لیدیا متوجه بی‌سرزمینی و بی‌وطنی‌اش می‌شود. او تنها در پی جایی و گوشه‌ای در این دنیا است که خودش و پسرش در آنجا آرام بگیرند.

کافی است کتابی در آن سردنیا جزو پرفروش‌ترین‌های نیویورک تایمز شود یا خانم آپرا وینفری در باشگاه مشهور کتابخوانی اش گوشه چشمی نسبت به آن کتاب داشته باشد، آن وقت است که آن کتاب از چشمان تیزبین ناشرها دور نمی‌ماند و به عنوان یک خواننده باید مطمئن باشی که کتاب به زودی سر از ویترین کتابفروشی‌ها درمی‌آورد. کتاب «خاک امریکا» هم از این قاعده مستثنی نبود و شما که غریبه نیستید، من علاوه بر کیفیت ترجمه، بیشترین تمرکز بر قیمت کتاب بود، بنابراین، کتاب را از نشر ورا با ترجمه سمیه صادقی تهیه کردم که الحق ترجمه خوبی بود، گرچه از لحاظ ویرایشی احتیاج به بازبینی دارد.

چنین کامینز، خانم نویسنده جوان امریکایی، در این رمان دست گذاشته روی دو درونمایه مهم برای بیشتر مردم دنیا، دو موضوع جهانی؛ حس مادری و بی‌وطنی. لیدیا همراه همسر و پسر هشت ساله‌شان در مکزیک ساکن هستند. آنها یک زندگی نسبتاً آرام دارند. همسر لیدیا خبرنگار است و خودش یک کتابفروشی کوچک را اداره می‌کند که محیطی دنج و دلچسب برای خودش و مشتری‌هایش فراهم آورده است. همان صفحات اول رمان اتفاق هولناکی می‌افتد که شما را میخکوب و غرق در ماجرا می‌کند. اتفاق باعث می‌شود لیدیا بی‌هیچ پشتوانه مالی و معنوی‌ای همراه پسرش مجبور به فرار از مکزیک شوند؛ فرار به سوی امریکا. از این جهت خیلی‌ها این رمان را با «خوشه‌های خشم» جان استین بک مقایسه کرده‌اند که از نظر من مقایسه

